

سرشاخ

شماره ۴

بخشی از آنچه یک اقتصاددان هفتمی باید بداند....

پیش درآمد

خب بعد از یک ماه و نیم رسیدیم به اقتصاد! سرشاخ ۱ قراره فقط دوازده تا اصل اقتصادی رو به شما یاد بده؛ اینکه چقدر توی این کار موفق باشه احتمالا به خودتون بستگی داره. یه جاهاییش آسونه و یه جاهای دیگه‌اش سخت؛ یه جاهاییش بامزه است یه جاهاییش نه! از یه جاهاییش ممکنه خوشتون بیاد و از یه جاهاییش نه؛ یه جورایی شبیه خود زندگی-۵؛ خودِ خودش؛ نمیدونم می‌خواید باهاش چیکار کنید؟ بندازیدش اونور یا بخونیدش. خودتون میدونید. حالا این شما و این سرشاخ که نباید بذارید فیتیله‌پیچ-تون کنه؛ اگر فوت و فنِ یادگرفتن رو بلد باشید، قول میدم که باهاتون راه بیاد و گاردش رو باز کنه. از ما گفتن بود رفیق!

شاید آنچه تا کنون از علوم گوناگون در همین دو ماه (و حتی سال های قبل) یاد گرفته اید، این فکر را در ذهن شما پدید آورده باشد که علوم اجتماعی، مبهم تر و حتی بی حساب و کتاب تر از علوم تجربی مثل فیزیک و شیمی و زیست شناسی هستند و نمی توانند علاقه ی ما برای رسیدن به نتایج قطعی و مسلم را تامین کنند. تا حدودی این حرف را قبول داریم و تا حدودی هم نه! (این هم یکی دیگر از مبهم حرف زدن ها به شیوه ی اجتماعی!) نمیگوییم که علوم اجتماعی، مبهم نیستند؛ ادعا نمیکنیم که در همه ی موارد توانایی ارائه ی اطلاعات و نتایج مسلم را دارند؛ برآن نیستیم که ثابت کنیم اختلاف نظر ها در علوم اجتماعی زیاد نیست. ولی از طرفی هم قبول نمیکنیم که در علوم تجربی هم آنقدرها که به نظر میرسد قطعیت وجود داشته باشد! و حتی آنقدر که در آزمایشگاه میبینیم، همه ی یافته های علوم تجربی قابل ناز کردن (چیزی شبیه لمس کردن از دسته ی حس کردن!) باشد.

اقتصاد را میتوان علمی بینابین دانست؛ زیرشاخه ای از علوم اجتماعی که ترکیبی از علوم تجربی، سیاست و ریاضیات است. موضوع مورد بحث اقتصاد، مردم (جامعه) - مردم چگونه انتخاب می کنند؟ منابع چگونه مصرف میشود؟ تعامل مردم با یکدیگر چگونه است و تاثیر متقابل رفتارها چه نتیجه ای در معیشت آنها دارد؟- و روش آن همانند علوم تجربی در پاسخ به سوالات علم سیاست برای رسیدن به بهترین راه حلها برای چالشهایی که همه ی کشورها با آن روبرو هستند، می باشد.

احتمالا قبل از هر چیز، با شنیدن نام اقتصاد، حواستان می رود سمت پول! در حالی که اگر راستش را بخواهید، پایه ای ترین چیزی که باید با آن اقتصاد را تعریف کرد، پول نیست بلکه مفهوم کلی تری است که پول هم یکی از انواع آن است : منابع.

شما از اتفاقاتی که در اطرافتان می افتد و مستقیم یا غیر مستقیم بر امکانات، احساسات، تنشها، دغدغهها و افکار و در یک کلام، زندگی شما تاثیر می گذارد، احساس و فهم دقیقی نخواهید داشت مگر آنکه دانش پایه ای از علم اقتصاد داشته باشید. تورم، رکود، تحریمهای اقتصادی، جنگها و تقابلهایی که برای تصرف منابعی نظیر نفت اتفاق می افتد، درآمدها و مخارج، همه و همه، عوامل اقتصادی موثر بر زندگی شما است که بدون دانستن علم اقتصاد، نمی توانید به خوبی از آن ها سر دربیارید و به تغییر یا تاثیرگذاری بر آنها فکر

کنید. با این وجود، شاید جالب باشد که بدانید اقتصاد در بررسی این قبیل موضوعات، خلاصه نمی شود و می تواند بسیار بیشتر از آنکه شما تصور می کنید، به دردتان بخورد چرا که در یک تعریف، اقتصاد یعنی : علم مطالعه ی منابع و شناخت چگونگی مصرف آنها در بهینه ترین حالت ممکن. (این منابعی که اقتصاد به بررسی شیوه ی استفاده از آنها می پردازد می تواند هم پول باشد هم منابع دیگری که در اختیار شماست مثل زمان. در این حالت، اقتصاد خیلی بیشتر از قبل می تواند به شما کمک کند که در ادامه بیشتر در این باره خواهید خواند.) علاوه بر منابع، علم اقتصاد یک موضوع اصلی دیگر هم دارد که به شما برای فهم تاثیر علم اقتصاد، کمک زیادی می کند : انتخاب. بله! یکی از موضوعات اساسی علم اقتصاد (درگوشی بگم که شاید اصلا مهم ترین وظیفه ی علم اقتصاد، انتخاب هاست.

مسئولان مدرسه ی شما برای رو به راه کردن کارهای شما با تعداد زیادی تصمیم گیری روبرو هستند. برای مثال وقتی قرار است برای شبمانی شما برنامه ریزی بشود، مقدار قابل توجهی منبع محدود (مثل زمان، پول، معلم ها و...) تعداد تصمیم گیری های ممکن را محدود می کنند. (طبعاً به دلیل محدودیت تعداد قابل توجهی از منابع نمی توانند تصمیم بگیرند که یک اردوی دو روزه ی سفر به کره ماه داشته باشیم و در طول مسیر هم خاویار و نون بربری بخوریم!) آنها باید منابع محدود خود را با توجه به نیازها (اهداف) مدیریت کنند؛ اقتصاد هم به چگونگی استفاده کردن از منابع موجود برای رفع نیازها می پردازد و هم حواسش هست که با استفاده ی درست از این منابع، بتواند به مقدار هر چه بیشتری از نیازها جواب بدهد.

اگر قرار باشد در کارسوقی رقابتی برای درست کردن غذا با مقدار مشخصی پول (منبع) به هدف مشخصی (غذا) در بهترین صورت برای کسب امتیاز (برتری) برسید، طبعاً سراغ غذایی که به صدها هزار تومان هزینه نیاز دارد، نمی رفتید [و در واقع علمی تر است اگر بگویم نمی توانستید بروید.] و سعی میکنید با توجه به منبع محدود، بهترین غذا را درست کنید. اقتصاد، علم تصمیم گیری میان نیازهای نامحدود و منابع محدود است؛ همین! (وقتی میگوییم منابع محدود است یعنی با کمیابی منابع روبرو هستیم.)

نیازهای انسان هیچوقت تمام نمی شود؛ هر لحظه با رفع یک نیاز، نیاز جدیدی برای او مطرح شده و دوباره انسان را برای بر طرف کردنش به فعالیت و استفاده از منابع، وادار می کند؛ اگر این نیازها، متناسب با منابع

موجود، بر طرف شوند، سیستم نیاز-منابع در حالت تعادل است (یعنی به همان اندازه‌ای که برای رفع نیازها از منابع موجود محدود، استفاده می‌شود، به جای منابع مصرف شده، منابع جدیدی جایگزین می‌شود). سیستم نیاز-منابع در خانه‌ی شما به شرطی در حالت تعادل است که میزان مصرف شما، مساوی یا کمی کمتر از میزان کل منابع باشد؛ یکی از وظایف پدر و برخی مواقع مادر هم این است که میان این نیازهای نامحدود در خانواده و منابع موجود و البته میزان مطلوب از پس انداز (جهت رفع نیازهایی در آینده) تعادل برقرار کنند؛ نیاز به آموزش، مسکن، غذا، تفریح، پوشاک و n تا هزینه‌ی دیگر، همه و همه با توجه به منابع خانواده قابل پاسخ دادن هستند و برای رفع آنها باید از منابع موجود خانواده، خرج کرد؛ به همین ترتیب پول تو جیبی شما نیز کاملاً تحت تاثیر میزان منابع موجود در نزد پدر و مادر و البته تشخیص آن‌ها درباره‌ی حجم نیازهای ضروری شما و میزان آی‌کیوی شما جهت خرج کردن آن‌ها است؛ همچنین است که همان پول توجیبی، خودش منبع محدودی است که تنها می‌تواند بخشی از نیازهای نامحدود شما را برطرف کند و این شما هستید که باید تصمیم بگیرید آن منبع محدود خرج سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌های دوزاری مدرسه شود تا نیاز شکم مبارکتان را رفع کنید یا اینکه فعلاً از خیر آن سیب‌زمینی‌ها و کیک و ایستک و اینها بگذرید و از منبع‌تان، برای ثروتمندتر کردن بوفه، خرج نکنید تا بتوانید بعداً نیازهای حجیم‌تری مثل هیوا یا کابوکی را جواب دهید؛ به هر حال در هر لحظه در حال انتخاب میان گزینه‌های مختلف پیش رویتان جهت خرج کردن منابع و رفع نیازها هستید.

خیلی مشخص است که انتخاب‌های شما در این بزنبکش‌های پول تو جیبی برای ایجاد یک عمل اقتصادی در مواجهه با جناب کمیابی یا همان Scarcity، کاملاً تحت تاثیر بقیه است! تنها عامل موثر بر میزان ورودی و خروجی پول تو جیبی، شما نیستید؛ پول تو جیبی شما کاملاً تحت تاثیر حال و احوال پدر گرامی در لحظه‌ی درخواست پول تو جیبی و همچنین تحت تاثیر انتخاب‌های قبلی شما در خرج کردن پول تو جیبی‌هاست؛ همچنین میزان پول تو جیبی شما که می‌تواند مستقیماً بر روی میزان رفع نیازهایتان تاثیر بگذارد. (کاملاً مشخص است که تصمیمات شما در برابر پول تو جیبی روزی ۲۵ تومان با پول تو جیبی روزی ۲۵۰۰۰ تومان متفاوت است!) میزان ورودی منابع به خانواده هم یکی از عوامل موثر بر پول تو جیبی شماست! مصوبه‌ی دولت مبنی بر ده برابر کردن میزان بودجه‌ی شرکتی که پدر شما در آن مشغول به کار است، می‌تواند کار و بار بوفه‌ی مدرسه را متحول کند! چجوری؟

تصمیم هیئت دولت هیئت دولت ← افزایش بودجه‌ی برخی شرکت‌ها ← افزایش حقوق برخی کارمندان ← افزایش منابع برخی خانواده‌ها ← افزایش پول تو جیبی برخی دانش‌آموزان ← افزایش خرید سیب زمینی از برخی بوفه‌ها و.... تا کشاورزی که سیب‌زمینی می‌کارد هم می‌تواند این جریان ادامه پیدا کند!

کمیابی یعنی جامعه با کمبود منابع مواجه است و نمی‌تواند تمام نیازهای نامحدود اعضای خود را از طریق تولید کالاها و خدمات برطرف کند. خیالتان را راحت کنم، اگر کمیابی نبود (یعنی اگر منابع در دسترس بشر محدود نبودند) اصلاً نیازی به اقتصاد و تفکر اقتصادی نداشتیم چون تا جایی که می‌توانستیم از منابع نامحدود استفاده می‌کردیم و اصلاً نیازی به انتخاب و تصمیم‌گیری برای چگونگی مصرف کردن منابع و رفع نیازها نبود؛ به قول یکی از اقتصاددانان بزرگ، اقتصاد یعنی:

اقتصاد، علم مطالعه‌ی منابع محدودی است که استفاده‌های مختلف دارند.

یک جامعه هم دقیقاً مثل مسئولان مدرسه با تعداد زیادی از تصمیم‌گیری‌ها روبروست؛ ممکن نیست تمام اعضای جامعه به هر آنچه دلشان می‌خواهد و یا حتی به هر آنچه احساس می‌کنند بدان نیاز دارند، دست پیدا کنند؛ در شرایط فعلی، همه نمی‌تواند ایده‌آل زندگی کنند؛ پس جامعه باید تصمیم بگیرد که چه کسی پورشه سوار شود و چه کسی پیکان! می‌خواهید بفهمید جامعه چگونه تصمیم می‌گیرد؟ و حتی چگونه می‌توان کاری کرد که همه پیکان سوار شوند و یا همه پورشه؟ به نظرتان چه اتفاقی ممکن است بیفتد که جای پورشه‌سوار و پیکان‌سوار تغییر کند؟ حتی ممکن است بتوانیم بفهمیم که چگونه جامعه، شما را به این مدرسه آورده و فرد دیگری را برده و فروشنده‌ی آدامس در مترو کرده است؛ یا اینکه جامعه تصمیم می‌گیرد که چه کسی خاویار بخورد و چه کسی سیب زمینی؟! چه کسی فراری سوار شود و چه کسی اتوبوس شرکت واحد؟! اقتصاد، علم مطالعه‌ی چگونگی مدیریت رابطه‌ی بین منابع و نیازها توسط جامعه است؛ جامعه منابع را چگونه تقسیم می‌کند؟ چه نیازهایی را در اولویت می‌داند؟ سیستمی برای جلوگیری از جمع شدن پول در دست تعداد کمی از اعضای جامعه وجود دارد یا نه؟ جامعه‌ای که ما از آن حرف می‌زنیم از تعداد زیادی خریدار و فروشنده‌ی کوچک و بزرگ تشکیل شده است که هر کدامشان منابعی و نیازهایی دارند که بر اساس آن تصمیم‌گیری می‌کنند؛ حالا این فروشنده می‌تواند غولی به نام ایران‌خودرو باشد که با تعداد زیادی خریدار کوچولو کوچولو

طرف است و می‌تواند فلان باغدار در یکی از روستاهای اطراف شهر باشد که می‌خواهد به تنهایی، چند گونی گردو بفروشد؛ خریداران هم به همین ترتیب می‌توانند گردن‌کلفت یا گردن‌نازک باشند! تمام این تفاوت‌ها و تاثیر عوامل مختلف بر روی روابط موجود در جامعه که میزان استفاده از منابع و رفع نیازها را مشخص می‌کند، کار علم اقتصاد است؛ تورم و بیکاری و کمبود مسکن و مالیات و فقر و ثروت و حقوق و دستمزد و بیمه و بازار و قیمت و بحران اقتصادی و واردات و صادرات و تحریم و همه‌ی اینها کلا به این قضیه‌ی اصلی رابطه‌ی میان منابع موجود و نیازهای نامحدود و مدیریت این دو، ربط دارد؛ این که در یک جامعه، منابع موجود (مثل پول، زمین و نیروی کار) چگونه به کار گرفته شوند، بسیار اهمیت دارد؛ اتفاقاً پیشرفت اقتصادی خیلی از کشورها، به خاطر این نیست که منابع بیشتری از بقیه دارند بلکه به این علت است که بهتر از سایر کشورها توانسته‌اند از آنها استفاده کنند و در یک کلام رفتارشان در برابر منابع و نیازها، اقتصادی‌تر از بقیه بوده است؛ ونزوئلا از لحاظ منابع، بسیار غنی‌تر از ژاپن است ولی تصمیم‌گیری‌هایی که در ژاپن برای مصرف کردن منابع گرفته شده است، اقتصادی‌تر از ونزوئلا بوده و این تصمیم‌ها، تاثیر مستقیمی بر روی پیشرفت ژاپن داشته است.

علاوه بر همه‌ی اینها، برخی از مسائلی که امروزه جهان با آنها دست و پنجه نرم می‌کند، اصولاً ماهیت اقتصادی دارند یا اینکه حداقل به اقتصاد مربوط هستند: فقر، نابرابری، بحران‌های بانک‌ها، ورشکستگی برخی کشورها، بحران‌های محیط زیستی، تغییرات سیاسی در جهان، قدرت گرفتن برخی گروه‌های تروریستی، ظهور قدرت‌های نوظهور جهانی، گرسنگی، جرم‌های سازمان یافته در جهان، بهداشت و درمان، مهاجرت‌ها، انقلاب‌های آموزشی، پیشرفت‌های تکنولوژیک و به اندازه‌ی غیرقابل شمارشی از مسائل مختلف.

آخرین نکته‌ی ای که قبل از رسیدن به اصول اقتصاد، به آن نیازمندیم نیز فرایند تعمیم دادن رفتارها و اتفاقات خرد است که قبلاً در کلاس اجتماعی با آن تا حدودی آشنا شده‌اید احتمالاً. اگر شما بتوانید تا حدی رفتار و بده-بستان معمول دانش‌آموزان مدرسه، معلمان مدرسه و کادر اداری - اجرایی آن را بفهمید، احتمالاً می‌توانید ادعا کنید که رفتار اقتصادی مدرسه را فهمیده‌اید؛ چرا که عملاً مدرسه چیزی جز مجموع رفتارهای افراد آن نیست. (البته با کمی تفاوت که فعلاً از خیرش می‌گذریم!) پس تا الان ممکن است از ما قبول کنید

که اگر بفهمیم هر کدام از مردم چگونه رفتار می‌کنند و چه اصولی بر رفتار همه‌ی آن‌ها حاکم است، میتوانیم مقداری از اصول حاکم بر اقتصاد جهان را هم متوجه شویم! حله؟

اصل ۱ : همه‌ی مردم در حال مبادله هستند.

انسان نمی‌تواند به تنهایی تمام نیاز خود را بر طرف کند؛ اگر زمانی که به دنیا آمدید، کسی حاضر به بر طرف کردن برخی نیازهای شما نبود، حتما همان روزهای اول از ادامه‌ی زندگی، محروم شده بودید و دیگر در حال مطالعه‌ی این صفحات نبودید! دقیقا به همین دلیل، همه‌ی انسان‌ها از زمان تولد تا مرگ، نیازمند دیگران هستند تا نیازهای خود را بر طرف کنند؛ این دیگران ممکن است انسان‌های دیگر، محیط و یا جانداران دیگر باشد به هر حال انسان نیازمند است به دیگران برای رفع نیازهای خود. برای رفع نیاز هم باید مبادله کرد. هر مبادله‌ای هم دادنی دارد و گرفتگی. عجلتا از ما قبول کنید که اولین اصلی که باید بدانید همین است؛ همه‌ی انسان‌ها در حال مبادله هستند چون به مبادله نیاز دارند و به مبادله نیاز دارند!!



اصل ۲ : هزینه‌ی به دست آوردن هر چیز برابر است با

ارزش سایر چیزهایی که از دست می‌دهیم.

شما به هر دلیلی کی از آن چیزهایی که خواسته‌اید (یا پدر و مادرتان خواسته‌اند!) که به دست آورید، مدرسه است؛ بلکه یکی از داشته‌های شما همین مدرسه است. می‌دانید چقدر برای مدرسه آمدن هزینه می‌کنید؟ شاید تا الآن فکر کرده‌اید که فقط والدینان هستند که دارند برای مدرسه آمدن شما هزینه می‌کنند و شما هیچ هزینه‌ای نمی‌پردازید! نه، اینطور نیست؛ شما در هر ثانیه برای مدرسه آمدن در حال هزینه کردنید؛ اتفاقاً دارید با ارزش‌ترین دارایی خود را خرج می‌کنید؛ احتمالاً با ارزش‌تر از آن مقدار پولی که والدین‌تان خرج کرده‌اند؛ ما اثبات می‌کنیم که مدرسه آمدن بیشتر از اینکه برای پدر و مادرتان خرج داشته باشد، برای شما دارد. عجب!

شما برای هر ساعتی که به مدرسه می‌آیید، زمان (با ارزش‌ترین دارایی هر انسان) خود را به صدها تصمیم دیگری که می‌توانستید بگیرید و نگرفته‌اید، می‌فروشید. هزینه‌ی هر ثانیه از زمانی که در مدرسه خرج می‌کنید برابر است با هر کار دیگری که به جای مدرسه آمدن می‌توانستید انجام دهید. می‌توانستید Clash بزنید یا توی Instagram و Viber بچرخید. ولی این کار را نکرده‌اید. (یا بهتر است بگویم نمیتوانستید بکنید!! این دیگر یک پدیده‌ی اجتماعی است نه اقتصادی!) حالا چرا نمی‌روید به جای مدرسه، Clash بازی کنید؟ چرا این کار احتمالاً احمقانه است؟ برای اینکه با یک حساب سرانگشتی می‌توانید پی ببرید که مدرسه آمدن به احتمال زیاد در طولانی مدت، سود بیشتری دارد تا هر کار دیگری غیر از آن. مدرسه، درگاه ورود به دانشگاه است و می‌تواند احتمال دستیابی شما به دانش و مهارت‌ها را بالا ببرد و به شما در کسب فرصت‌های شغلی بهتری کمک کند؛ فرصت شغلی بهتر نیز وسیله‌ای است برای رسیدن به آرامش و خودشکوفایی و درآمد مالی بیشتر که ابزار بهتری است برای رسیدن به اهدافی که از آن لذت می‌برید. در واقع شما دارید یک لذت کوچک را کنار می‌گذارید تا به یک لذت بزرگتر در آینده دست پیدا کنید. مشکل آنجا به وجود می‌آید که

افراد نمی‌توانند همیشه معادله‌ی فرصت - هزینه را درست تشخیص دهند و بگویند الان بهتر است چه کار کنیم؟

حالا با سه هزینه‌ی جالب که معمولا در علم اقتصاد مثال زده می‌شوند آشنا شویم :

۱- مبادله‌ی Gun-Butter : (اسلحه - گره) هر چه یک کشور هزینه‌ی بیشتری خرج سلاح و امور نظامی کند، درآمد کمتری برای افزایش سطح رفاه خانوار (گره) خواهد داشت. پس هزینه‌ی هر سلاح برابر است با مقدار رفاهی که از خانوار کم می‌شود.

۲- مبادله‌ی Environment - Income (محیط زیست - درآمد): هر چقدر که کارخانه‌ای را موظف کنید که اصول محیط‌زیستی را رعایت کند، هزینه‌ی تولید بالا رفته و درآمد کارگران پایین می‌آید و مردم هم مجبور هزینه‌ی بیشتری بپردازند.

۳- مبادله‌ی Efficiency - Equity (کارایی - عدالت) : کارایی یعنی شما بتوانید با به کارگیری منابع محدود خود، بیشترین بازده را به دست آورید. (به آن عملی که بیشترین بازده را از منابع محدود فراهم میکند، عمل کارا گفته میشود.) و عدالت یعنی منافع و سود ناشی از استفاده از منابع محدود به طور عادلانه و منصفانه میان افراد تقسیم شود. برای مثال از غذایی که در همان کارسوق غذای فرضی پختید و در آخر قرار بود که بخشی از آن را خودتان نوش جان کنید، کارایی به مقدار و اندازه‌ی غذا برمیگردد و عدالت به نحوه‌ی تقسیم همان غذا میان افراد گروه. (افتاد؟) یک اصل در اقتصاد وجود دارد که می‌گوید هر چه بیشتر تلاش کنید مقدار غذا را به صورت مساوی بین افراد گروه تقسیم کنید این باعث میشود به مرور زمان حجم غذای شما کمتر شود!! یعنی چی؟ الان توضیح میدم؛ نگران نباشید. فکر کنید که قرار است هر روز مثل کارسوق فرضی در همان گروه‌ها، غذا درست کنید و پاداش شما از تولید غذا هم فقط و فقط خود غذا است یعنی در ازای کاری که برای پختن غذا میکنید به شما امتیاز یا پول داده نمی‌شود؛ هر گلی بزئید به سر خودتون زدید! حالا اگر مسئولان مدرسه در روز اول به ازای تلاش هر کسی در فرایند پختن غذا به او غذا بدهند (یعنی به کسی که هیچ تلاشی نکرده است، هیچ غذایی نمیدهید و او گرسنگی میکشد!) احتمالا در روزهای آینده افراد گروه تلاش

بیشتری خواهند کرد تا سهم بیشتری از غذا به دست آورند. و این باعث می‌شود که روز به روز، کارایی بالاتر رود (حجم غذا یا لااقل کیفیت آن احتمالا بیشتر شود و مجموع تلاش‌هایی کشیده شده هم بالاتر برود.) ولی اگر در چند روز اول، مسئولان مدرسه بدون توجه به اینکه هر کسی چقدر در گروه تلاش کرده است در نهایت به همه به یک اندازه غذا بدهد، احتمالا رغبت افراد در روزهای آینده برای بیشتر کردن تلاش، کم خواهد شد ولی مطمئن هستیم که غذا به مساوات تقسیم می‌شود. حالا فرض کنید مسئولان مدرسه، همان دولت است! دولت میان تعارض پیچیده‌تری قرار می‌گیرد. وقتی که قرار است بودجه‌ی سالیانه‌ی کشور نوشته شود دعوای کارایی و عدالت بالا می‌گیرد! از طرفی برخی معتقدند اگر هیچ توجهی به تقسیم عادلانه‌تر (و نه لزوما مساوی) کیک نکنیم، یک سری از افراد مدام سهم بیشتری از کیک برمی‌دارند بدون آنکه لزوما تلاش بیشتری کرده باشند (پس اینجا با مثال فرق دارد چرا که در مثال ما هر کسی می‌تواند بیشتر تلاش کند و هر کسی باید برای گرفتن سهم بیشتر، تلاش بیشتری کند ولی مرور زمان در کشور باعث می‌شود که این چرخه به هم بخورد! می‌توانید راجع به این تفاوت بیشتر فکر کنید و به عنوان تکلیف امتیازی این هفته همراه خود بیاورید!!) و بخش دیگری هم می‌گویند که نه! چون ما باید کمک کنیم که حجم و کارایی بالاتر رود پس نیازی به تقسیم دوباره یا حتی عادلانه نیست، هر کسی می‌تواند بیشتر تولید کند و درآمد داشته باشد، خب داشته باشد! کسی هم که نمی‌تواند، مشکل خودش است! یا بتواند یا کلا پرت! حالا چه کنیم با این ماجرای کارایی و عدالت؟ به نظرتان می‌شود به یک نظر بینابین میان این دو رویه رسید؟

اصل سوم : افراد عاقل به روی دیگر سکه نگاه میکنند!

به آن جایی که بقیه نگاه نمی کنند!! (منافع حاشیه‌ای!)

یک مثال خیلی خوب این است که ممکن است خیلی‌ها فکر کنند تحصیلات دانشگاهی بالاتر و افزایش تعداد افرادی که مدارک دانشگاهی سطح بالا دارند برای جامعه مفید است و باید دولت تمام تلاش خود را به انجام برساند که تعداد افرادی که دکتری دارند بیشتر و بیشتر شود؛ جامعه‌ی باسوادتر بهتر است پس پیش به سوی بیشتر شدن دکترها! در حالی که قضیه، روی دیگری هم دارد. جامعه متأسفانه برای اداره شدن در حالت مطلوب به تعداد زیادی دکتر و حتی تعداد زیادی متخصص نیاز ندارد. چه بسا به ازای هر مهندس، تعداد بیشتری کارگر خوب و ماهر نیاز داشته باشد. اگر کشوری، به مرور زمان اکثر نیروهای خود را به سمت دانشگاه و به سمت مدارک بالاتر تخصصی سوق دهد، آن وقت چه کسی باید در کارخانه‌ها کار کند؟ چه کسی باید چرخ تولید را بچرخاند؟ چه کسی باید کشاورزی کند؟ چه کسی باید شهر را نظافت کند؟ اصلاً چه کسی باید ماهرانه کارگری کند؟ اگر در جامعه، مدرک تحصیلی بالاتر، ملاک مفیدتر بودن شود، برای کسی که برای این کار ساخته نشده، آینده‌ی خوبی قابل فرض است؟ اگر شما نتوانید مکانیک‌های خوبی پرورش دهید، اگر شما نتوانید کارگرهای خوبی تربیت کنید، دقیقاً مهندس‌هایتان به چه درد می‌خورند؟ احتمالاً به درد کشورهای که کارگر خوب و به اندازه‌ی کافی دارند؛ یعنی شما می‌مانید و تعدادی مهندس به همراه تعداد زیادی از مهندسین که کشور شما را به امید رفتن به جایی که کارگر دارد، ترک می‌کنند. و یا شما می‌مانید و مهندسین و مردمانی که از بد روزگار برای کار کردن به کشور شما پناه می‌آورند بدون آنکه تخصصی داشته باشند یا فکر کنند می‌توان در آن کار بهتر بود : کارگرهای درمانده، مهندس‌ها و شما! این روی دیگر سکه است.

یک مثال دیگر، ممکن است فکر کنید که بستن کمربند ایمنی باعث افزایش امنیت رانندگی با خودرو می‌شود و تلفات رانندگی را کاهش می‌دهد چون افرادی که بدون بستن کمربند ایمنی ممکن است در تصادفی، کشته شوند، زنده خواهند ماند. خب حاضرید این را بررسی کنیم؟ قبول دارید که یک راننده‌ی عاقل اگر بخواهد در

معادله‌ی هزینه - فایده عمل کند باید برای رسیدن به حداکثر سود، با دقت بالا و سرعت کم رانندگی کند؟ این کار احتمال تصادف، کشته‌شدن و هر اتفاق بسیار ناگوار دیگر را کاهش می‌دهد و البته مدت زمان سفر را زیاد می‌کند. احتمالا شما اگر عاقل باشید، ترجیح می‌دهید با سرعت کمتر و دقت بیشتر رانندگی کنید و جان خود را به قیمت دقایقی زودتر رسیدن به خطر نیندازید. درست؟ خب حالا کمر بند ایمنی اینجا چه کاره است؟ از طرف دیگر ممکن است، بستن کمر بند ایمنی به راننده این اطمینان را بدهد که تو با دقت کمتر و سرعت بیشتر هم اگر تصادف کنی، زنده خواهی ماند! پس معادله برای رانندگان تغییر می‌کند؛ دیگر پای جان در میان نیست. اگر شما با بستن کمر بند مطمئن شوید که زنده می‌مانید پس دیگر معنا ندارد که برای حفظ جان خود، هر روز و هر لحظه، با سرعت کمتر و دقت بیشتر رانندگی کنید. نهایت ممکن است تصادف کنید که آن هم بیمه می‌پردازد!! اتفاقا پلِت‌من (اقتصاددان) در سال ۱۹۷۵ در پژوهشی نشان داد که استفاده‌ی بیشتر از کمر بند ایمنی با وجود اینکه مرگ و میر در حین رانندگی را کاهش می‌دهد ولی باعث افزایش تصادفات رانندگی هم می‌شود! از این به بعد اگر دیدید موتورسواری، کلاه مخصوص بر سر گذاشته است، چندان به بهتر بودن و دقیق‌تر بودن او در حین رانندگی مطمئن نشوید! شاید خود را برای حرکات نمایشی در خیابان آماده می‌کند!! این هم از روی دیگر سکه.



اصل پنجم : انسان به همان اندازه که خودخواه و پیشینه‌خواه است، دگرخواه و عدالت‌خواه نیز هست

اصلی که معمولا در علم اقتصاد امروزی نادیده گرفته می‌شود آن است که به همان اندازه که انسان ممکن است تنها به منافع فردی خود فکر کند، ممکن است به منافع جمعی نیز توجه داشته باشد. انسان اقتصادی، لزوما خودخواه نیست و لزوما معادله‌های اقتصادی در هر فرد، خلاصه نمی‌شود. اگر انگیزه‌های شما به نحوی سامان یافته باشند که در معادله‌ی منابع خود، سود را جمعی نگاه کنید می‌توانید به همان اندازه‌ای که به نفع خود اهمیت می‌دهید به نفع دیگران هم اهمیت دهید. به نظر می‌رسد وقتی به اردوی در بند رفته‌ایم، عاقلانه نباشد که به هم‌کلاسی‌مان وقتی در حال سر خوردن روی سنگ‌ها و احتمالا زمین خوردن است، کمک نکنیم و بگوییم، به من چه؟ برای من فقط هزینه دارد و نه نفع! شما به او کمک می‌کنید چون دیگر خواه هستید و چون می‌خواهید اگر شما هم در حال افتادن بودید، کس دیگری کمکتان کند. اصلا به نظر شما اگر انسان، دگرخواه نبود، ممکن بود از غارها بیرون بیاید و جامعه تشکیل دهد؟ اصلا جامعه بدون دیگر خواهی معنا دارد؟

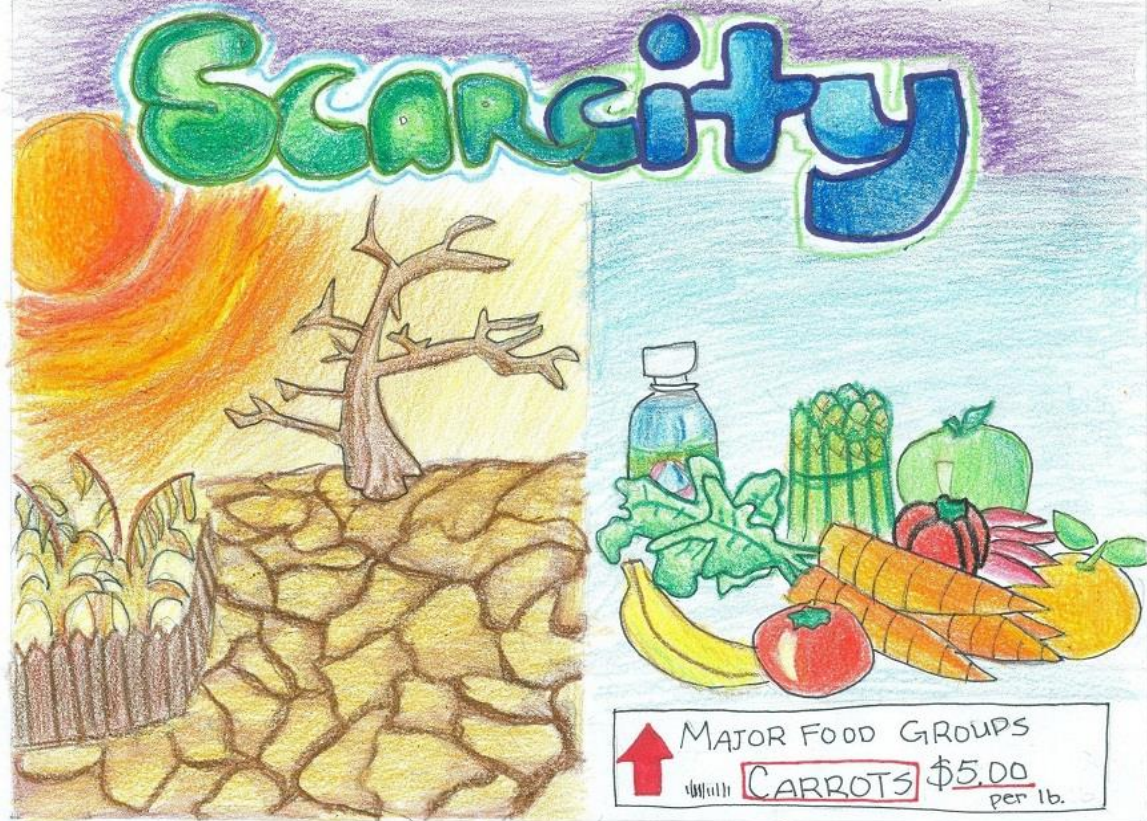
اصل ششم : مبادله (یا در معنای عام‌تر، تجارت) باعث

بهبود وضعیت همه می‌شود

شاید زمانی که در ایران تنها یک اپراتور وجود داشت، یادتان بیاید. این اپراتور تلفن همراه که توسط دولت اداره می‌شد، عملاً خدمات برجسته‌ای به افراد نمی‌داد و در برابر همان خدمات محدود نیز هزینه‌ی بالایی دریافت می‌کرد. به مرور و با ورود اپراتورهای دیگر به شبکه‌ی مخابراتی کشور، رقابتی میان اپراتورها برای جذب و جلب مشتری شکل گرفت. دیگر یک اپراتور وجود نداشت که به خود اطمینان دهد همه در هر شرایطی باید از خدمات او استفاده کنند. او حالا رقیب دارد و هر لحظه ممکن است در صورت غفلت، تمام مشتری‌های خود را از دست بدهد. به شرایطی که تنها یک خدمات‌دهنده وجود داشته باشد، انحصار گفته می‌شود یعنی بازار منحصراً در دست آن شرکت یا فرد خاص است و هر کاری دلش بخواهد می‌کند. وقتی اپراتورهای بعدی وارد شوند، آن اپراتور اول باید به خود بجنبد؛ باید تبلیغ کند و خدمات جدیدی ارائه دهد؛ باید هزینه‌ها را پایین بیاورد تا مشتری‌هایش را حفظ کند و افراد جدیدی را نیز جذب نماید. این رقابت هر چقدر گسترده باشد به نفع همه است. (تا وقتی که همه‌ی اپراتورها با هم برای بالا بردن هزینه‌ها و پایین آوردن کیفیت خدمات دست به یکی نکنند، شرایط رقابت پایدار می‌ماند.) این تجارت میان مشتری‌ها و اپراتورها باعث شد که وضعیت همه بهبود پیدا کند.

بگذریم؛ داشتیم از تجارت می‌گفتیم که وارد رقابت و انحصار شدیم. در واقع توضیح این اصل به شیوه‌ی بهتر آن است که بگوییم خود شما هم دارید از تجارت سود می‌برید؛ چرا که با تجارت دیگر لازم نیست هر کسی، هر کاری کند؛ لازم نیست پدر و مادر شما خودشان به شما آموزش دهند. نه! آن‌ها به کاری می‌پردازند که در آن تخصص و توان بیشتری دارند و از درآمد ناشی از آن تخصص استفاده می‌کنند که شما را به جایی به نام مدرسه ببرند که افرادی با تخصص آموزش در آنجا عهده‌دار یاد دادن و آماده کردن شما برای زندگی در جامعه می‌شوند. (البته میدانیم که شما چیزی یاد نگرفتید، نمیگیرید و نخواهید گرفت!!) تجارت به نفع همه است؛

شما مسئول کارخانه‌ای می‌شوید به جای آنکه فرزندتان را آموزش دهید، او را به کسان دیگری می‌سپارید که معلم شده‌اند. و معلم‌ها هم از محصولات کارخانه‌ای استفاده می‌کنند که افرادی در آن تصمیم گرفته‌اند با تخصص خود، مشغول به تولید کالا شوند. به همین راحتی! به همین پرفایده‌گی!



اصل هفتم : بازارها(دست نامرئی)، فعالیت‌های اقتصادی را سامان‌دهی می‌کنند

این یکی از اصول اساسی علم اقتصاد در برداشت خاصی از این علم است؛ خیلی خیلی خیلی خلاصه اگر بخواهم بگویم یعنی آقا جان! شما نمی‌خواهد کار خاصی کنید، تولیدکنندگان، فروشندگان و خریداران اگر هر کدام به تنهایی به دنبال بهترین تصمیم‌گیری (کمترین هزینه، بیشتر درآمد) باشند، همه چیز حل می‌شود و دنیای اقتصاد هم گلستان می‌شود؛ این مکان مبادلات (بازار) انگار یک دست نامرئی دارد که اوضاع را درست می‌کند. اگر خریداران (خانواده‌ها) با بنگاه‌های اقتصادی (تولید کننده و فروشنده) در بازار روبروی هم قرار گیرند، چون بر اساس منافع خود تصمیم می‌گیرند در نهایت وضعیت را متعادل خواهند کرد (یا مثلاً فکر کنید که به یک قیمت منصفانه می‌رسند در نهایت!)؛ در واقع دست نامرئی بازار آن‌ها را به نتایج مورد نظر خواهد رساند. این افراد را می‌توان خیلی کارایی طلب دانست تا حدی که ممکن است مفید بودن مالیات را زیر سوال ببرند و بگویند چه معنی دارد که از برخی مالیات بیشتری بگیریم تا بتوانیم در جای دیگری خرج کنیم؟ چه معنی دارد برای برخی کالاهای خارجی در حمایت از تولید داخلی، تعرفه‌ی گمرکی بگذاریم؟ و ... بازار اقتصادی را بیخیال شویم تا خود تصمیم‌گیرندگان (تولیدکننده و مصرف‌کننده) به کمک دست نامرئی! یک اقتصاد بازار خوب درست کنند. ولی این همه‌ی ماجرا نیست، برخی دیگر هم یک جور دیگه فکر میکنند.

اصل هشتم : دولت‌ها فعالیت‌های اقتصادی را سامان‌دهی می‌کنند

برخی می‌گویند اگر دولت به تنظیم فعالیت‌های اقتصادی کمک نکند، همه چیز به هم می‌ریزد. نابرابری اوج می‌گیرد و به مرور زمان با انباشت ثروت و قدرت، همه چیز در دست یک عده محدود می‌شود که واقعا تلاشی برای آن نکرده‌اند و شایستگی بیشتری هم ندارند. دولت وظیفه دارد از تولید داخلی کشور حمایت کند پس نباید به بهانه‌ی آنکه توان کشور در تولید اتومبیل کمتر از فلان کشور است، همینطوری اتومبیل از اینور و آنور دنیا بدون هیچ هزینه‌ی اضافی وارد کشور شود. خب آن همه آدمی که بیکار می‌شوند چه؟ وظیفه‌ی دولت چیست؟ وظیفه‌ی دولت حمایت از همه‌ی شهروندان است. دولت نباید اجازه دهد که ثروت در دست عده‌ی معدودی باقی بماند؛ او باید با مالیات، باعث گردش ثروت در جامعه شود و نگذارد عده‌ای بدون اینکه واقعا و ذاتا ضعیف‌تر باشند، فقیر و بیچاره بمانند. دولت وظیفه دارد در عین توجه به افزایش کارایی، عدالت را هم حواسش باشد وگرنه که برخی افراد می‌شوند برده و کارگر برخی دیگر. در واقع در این اندیشه، دست نامرئی، جواب نمی‌دهد و نیازمند یک نهادی است به نام دولت که به همه‌ی مردم فکر میکند و نفع خود را در نفع بردن همه می‌داند. اینان می‌گویند اگر دولت نباشد که جلوی برخی کارخانه‌های آلاینده را بگیرد که محیط زیست برای سود عده‌ای به گند کشیده می‌شود و دست نامرئی هم هیچ کار نخواهد کرد.

خب چه کنیم؟ می‌توان به نتیجه‌ای در این میان رسید؟ دولت یا غیر دولت؟ می‌توانید این دو اصل مقابل هم را برای مدرسه مثال بزنید؟

اصل نهم : سطح زندگی مردم هر کشور، بستگی به بهره‌وری آن کشور دارد

بهره‌وری یعنی مقدار تولید کالا و خدمات در کشور در ازای هر ساعت کار یک نفر. اگر در کشوری به طور متوسط به ازای هر ساعت کار، X مقدار کالا و خدمات تولید شود و در کشور دیگری به ازای هر ساعت کار هر نیروی کار، $5X$ مقدار کالا و خدمات تولید شود، در نتیجه بهره‌وری کشور دوم، ۵ برابر بهره‌وری کشور اول است و سطح زندگی مردم در آن کشور نیز ۵ برابر سطح زندگی مردم در کشور اول خواهد بود. به همین راحتی! پس شما برای بالا بردن سطح رفاه مردم باید بیشتر تولید کنید و بهینه‌تر هم تولید کنید و طبق اصل‌های قبلی آن چیزی را هم تولید کنید که تخصصتان در آن بیشتر است. تمام. این دیگه خیلی راحت بود. ولی همین اصل راحت نوشتن بودجه‌ی کشور خصوصا اگر پول کم آورده باشید، بسیار مهم و پیچیده می‌شود؛ فعلا شما از این اصل، همینقدر را از ما بپذیرید.



اصل دهم : افزایش چاپ اسکناس باعث رشد قیمت

می شود

شاید تا کنون با خود فکر کرده باشید که می توان بسیاری از مشکلات اقتصادی را با یک دستگاه عظیم پول چاپ کنی، حل کرد. به همهی افرادی که درآمد کمی دارند با پولهایی که توسط دستگاه چاپ می شود کمک کرده و فقر را ریشه کن می کنیم. ایدهی خوبی؟ متاسفانه باید بگویم نه. از دست دستگاه پول چاپ کن هیچ کمکی بر نمی آید و شما برای کاستن از سطح فقر فقط باید مغزتان را به کار بیندازید.

تا قبل از اینکه روابط عرضه و تقاضا را یاد بگیریم، مجبوریم این اصل را خیلی ساده توضیح دهیم تا بعد که بتوانیم دقیق تر به توضیح آن پردازیم. فکر میکنید چرا الماس از آب گران قیمت تر است؟ فقط به یک دلیل : به این دلیل که الماس در حال حاضر از آب، کمیاب تر و محدودتر است؛ همین. هر چه مقدار عرضه ی یک کالا کمتر باشد، قیمت آن بالاتر می رود چون که امکان دسترسی به آن سخت تر است و خریداران حاضرند پول (هزینه) بیشتری برای به دست آوردن آن خرج کنند. این اتفاق برای خود پول هم می افتد. یعنی هر چه حجم پول در جامعه بیشتر باشد ارزش خود پول کمتر می شود. (اینجا دیگر نمی توان پول را با پول سنجید! البته حواستان باشد که می توانید واحدی از واحدهای پول را با یک واحد دیگر بسنجید تا به ارزش نسبی آن در این مقایسه پی ببرید؛ قیمت ارز که دستتان است؟!) اگر دولت، فردا مقدار زیادی پول را با هواپیما روی سر مردم بریزد و همه را پول دار کند، عملاً هیچ اتفاقی خاصی نمی افتد چرا که خاطر افزوده شدن در حجم پول، ارزش پول پایین آمده است و فروشندگان دیگر حاضر نیستند کالای خود را با قیمت قبلی به شما بفروشند و در ازای کالای مشابه، مقدار بیشتری پول طلب می کنند چون ارزش پول پایین آمده است. (حواستان باشد که همیشه افزایش حجم پول در جامعه، باعث کاهش ارزش آن نمی شود؛ این را فعلاً کنار بگذارید تا در کلاس توضیحش بدهیم اگر وقت باشد!)

اصل یازدهم : علم اقتصاد به خرد و کلان تقسیم می شود

اقتصاد خرد به سطوح جزئی اقتصاد می پردازد. در این شاخه از علم اقتصاد، چگونگی تصمیم گیری خانوارها و فروشنده ها و تولیدکننده ها و نحوه ی تعامل آن ها در بازار بررسی می شود در واقع این رویکرد، سیستم اقتصادی را مجموعه ای ساده از تولیدکننده و مصرف کننده می داند که مبادلات و تعاملات آنها سیستمی متعادل ایجاد می کند.

اقتصاد کلان، مطالعه ی اقتصاد در سطوح وسیع و کلی تر را دربرمی گیرد. برای مثال در این شاخه از علم اقتصاد به بررسی آثار سیاست های دولت بر تورم، تاثیر تغییر نرخ مالیات بر بیکاری و یا اثر آموزش اجباری بر سطح درآمدی می پردازد. در واقع نقطه ی حرکت این رویکرد، عملکرد مجموعه ی اقتصاد کشور است. در اینجا به جای مدل ساده ای که در اقتصاد خرد مطرح می شد با مدلی پیچیده ای از کارخانجات، خانواده ها، دولت، بانک ها، بازار خارجی و ... رو برو هستیم که میان آنها پول جریان دارد و در نهایت سیستم اقتصادی را شکل می دهند.



اصل 1+11 : جامعه در کوتاه مدت با مبادله‌ی میان تورم

و بیکاری روبروست (اصل شاخ غول!)

شاید چندان سخت نباشد اگر تا کنون فهمیده باشید که خلاص شدن از شر تورم چندان راحت نیست؛ یکی از دلایل این سختی می‌تواند این باشد که به قول برخی اقتصاددان‌ها، تورم و بیکاری با هم رابطه‌ی عکس دارند! بله، در کوتاه مدت، کاهش تورم می‌تواند باعث افزایش بیکاری شود.

قبل از اینکه بگویم چرا این اتفاق می‌افتد باید به یک مفهوم دیگر اشاره کنم؛ مفهومی که اسمش را به صورت کامل از من درآوردی می‌گذاریم : خرمهره! به قول سعدی : اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی / چو خرمهره بازار از او پُر شدی! یعنی چی؟ یعنی اگر قطره‌های باران، هر کدامشان مروارید می‌شدند، همه جا پر از مروارید می‌شد و مروارید هم مثل خرمهره بی ارزش می‌شد؛ مروارید ارزشمند است چون کم است؛ چون مثل خرمهره راحت به دست نمی‌آید. (هیچ وقت یک خرمهره نمیتونست فکر کنه که یه روز ازش برای یاد دادن اقتصاد استفاده بشه!) حالا چه ربطی به تورم و بیکاری داره این خرمهره؟ توضیح میدم؛ صبر کنید.

پول برای این اختراع شد که کارها را راحت‌تر کند. برای سنجش ارزش کالاهای مختلف به صورت یکسان شما باید از یک وسیله برای سنجش ارزش کالاها استفاده کنید که ذاتا ارزشمند باشد. مثلا مروارید و طلا و نقره، ذاتا ارزشمند هستند چون کمیاب و جذاب و قابل استفاده در صنعت‌اند. برای اینکه حمل و نقل طلا هزینه‌بر و دردسرساز است، یک سری کاغذ(همون پول) اختراع شد که بتواند از طرف چیزهای ذاتا ارزشمند، به مردم در مبادله و سنجش ارزش کالاها کمک کند. قبول دارید که اون کاغذی که دست شماست واقعا پنجاه هزار تومان ارزش ندارد؟ چرا اون پول‌های کاغذی که بچه‌ها در بازی‌ها ازش استفاده می‌کنند چنین ارزشی ندارد؟ فقط به خاطر اینکه پول‌های واقعی از طرف دولت تضمین شده‌اند که نمایانگر وجود یک مقدار چیز ارزشمند باشد؛ یک مقدار چیز ارزشمند مثل طلا. پشتوانه‌ی پول‌هایی که دولت برای راحتی مردم چاپ میکند، طلائی است که نزد خودش ذخیره کرده است و میتواند حجم آن را افزایش هم بدهد. کاغذی که در دست شماست

ارزشمند است چون واسطه‌ی شما و طلایی است که ذاتا ارزش دارد. حالا ممکن است دولت پول‌هایی چاپ کند به نام پول بدون پشتوانه! یعنی کاغذ پول دست شما هست ولی واقعا به اندازه‌ی قیمت اسمی آن کاغذ، طلایی در اختیار دولت نیست. یعنی دولت ارزشی را ضمانت کرده است که واقعا وجود خارجی ندارد! با اینکار ممکن است دولت بخواهد برخی مشکلات اقتصادی خودش در کوتاه‌مدت را حل کند ولی در بلند مدت این باعث می‌شود ارزش پول پایین بیاید. چرا؟ چون شما حجم پول را زیاد کردید و دارید مرواریدهای خودتان را خرمهره می‌کنید؛ بدون آنکه واقعا چیز ارزشمند ذاتی بیشتری داشته باشید. تمام پول‌هایی که شما چاپ می‌کنید در مجموع می‌تواند نمایانگر مجموعه‌ی آن چیزهای ذاتا ارزشمند شما (دولت) باشد وقتی حجم زیادی پول چاپ می‌کنید در واقع دارید ارزش هر واحد پول خودتان را پایین می‌آورید چون در مجموع همچنان نمایانگر مقدار قبلی چیزهای ذاتا ارزشمند هستند. و در نهایت با افزایش حجم پول، قیمت‌ها گران‌تر می‌شوند چون ارزش هر واحد پول کمتر شده، شما باید واحدهای بیشتری از پول بدهید تا یک چیز مشابه را خریداری کنید. حله؟

حالا اگر دولت بخواهد تورم را کم کند می‌تواند حجم پول را کاهش دهد یعنی ارزش هر واحد پول را بیشتر کند (این کار روش‌هایی دارد که فعلا گفتنش به درد نمی‌خورد!) این کار باعث می‌شود قیمت‌ها در بلند مدت کمتر شوند ولی در کوتاه مدت چه؟ در کوتاه مدت به خاطر کمتر شدن حجم پول در جامعه، پولی که دست مردم است کمتر می‌شود، به این دلیل مردم کمتر کالا مبادله می‌کنند تا زمانی که در بلندمدت، قیمت‌ها هم کاهش یابد و همه چیز برود سر جایش ولی در کوتاه‌مدت کار و کاسبی فروشنده و تولیدکننده، کساد می‌شود. وقتی کاسبی، کساد شد، تولیدکننده نمی‌تواند در کوتاه مدت خرج و حقوق کارگران را بدهد و مجبور است برخی از آن‌ها را اخراج کند تا دخل و خرج متعادل شود. پس کاهش حجم پول و کاهش تورم در کوتاه‌مدت می‌تواند باعث افزایش بیکاری شود. وظیفه‌ی سخت دولت این است که با در نظر گرفتن همه‌ی اینها بتواند به حالت مطلوبی از بیکاری و تورم دست پیدا کند. افتاد الان بالاخره یا نه؟

منابع:

- ۱- اصلی ترین منبع سرشاخ، کتاب اصول علم اقتصاد پروفیسور منکیو (استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد) است؛ بخش عمده‌ی از اصولی که خواندید، توسط ایشان به عنوان اصول اولیه‌ی اقتصاد معرفی شده است؛ توصیه‌ی سنگین می‌کنیم که اگر به ادامه‌ی مطالعه‌ی علم اقتصاد علاقه‌مند هستید، با همین کتاب که نشر نی منتشر کرده است، شروع کنید؛ البته در ویرایش دوم سرشاخ (که خیلی هم با ویرایش اول تفاوت ندارد مگر در مقدمه.) از ویرایش ششم این کتاب هم استفاده کرده‌ایم.
- ۲- ویرایش دوم Economics for Dummies نوشته‌ی پیترو آنتونیونی که در سال ۲۰۱۱ توسط انتشارات ویلی، چاپ شده است در بخش‌هایی از سرشاخ، مفید و راه‌گشا بود؛ زبان ساده و طبقه‌بندی حساب‌شده‌ی اطلاعات و پرهیز از پرداختن به جزئیات از ویژگی‌های مهم این کتاب است که کمتر مشابهی می‌توان برای آن پیدا کرد.
- ۳- در نهایت، ویرایش چهارم کتاب **Basics Economics: A Common Sense Guide to the Economy** نوشته‌ی توماس ساول که در سال ۲۰۱۰ توسط Basic Books منتشر شده است؛ هر چند که کتاب، مفصل و کامل است اما مفاهیم ابتدایی علم اقتصاد را به خوبی توضیح داده است؛ از شیوه‌ای که نویسنده برای جا انداختن مفاهیم برای مخاطبانش استفاده کرده است در این سرشاخ استفاده کرده‌ایم.

حرف آخر:

هر چه مشکل در جهان بُد سوختیم

ما ز سرشاخ، اقتصاد آموختیم

هفتمی هستیم و ما بیش از دو جین

اقتصاد زورکی اندوختیم!